

تامل کوتاه

واکنش به فاشیسم

اثبات‌باوری و اصالت وجود

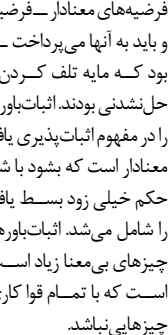


رابرت سی. سالفین

ترجمه: کیوان قبادیان

■ جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ شروع شد و طی آن نازی‌ها تلاش کردند تا یهودیان اروپا و نیز کاتولیک‌ها، کولی‌ها، همجنس‌گراها و سایر اقلیت‌ها را از بین ببرند. ظهور نازیسم، غرش جنگ و وحشت اردوگاه‌های کار اجباری به پیدایش دو جنبش فلسفی بنیادس‌تیز منجر شد، یکی از آنها مستقیما به خردستیزی در همه اشکالش حمله می‌کرد و دیگری خردستیزی را به‌عنوان وضعیت بشری می‌پذیرفت اما آن را رودرروی مسوولیت قرار می‌داد. جنبش اول که به اثبات‌باوری (پوزیتیویسم) منطقی معروف است، کمپویش بر فلسفه اولیه وینگشتاین بنا شده بود و تا هیوم و تجربه‌گرایی بر برتانیایی به عقب بازمی‌گشت. این جنبش به‌خاطر سرسختی‌اش، علمی بودنش و اینکه هیچ پهملی را تحمل نمی‌کرد به خود می‌بالید. جنبش دیگر که اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم) نام داشت از کر کتسور و نیچه مایه می‌گرفت و پدیدارشناسی هوسرل را به‌عنوان روش به کار می‌برد. این دو جنبش با وجود تفاوت‌های قابل توجهی که داشتند، بر صداقت غیراحساساتی صحنه می‌گذاشتند.

اثبات‌باوران منطقی که بر نظم منطقی و علمی تأکید می‌کردند و بی‌اعتنایی برطلمطراق رمانتیسم آلمان نسبت به خطرهای ناشی از ناسیونال سوسیالیسم را نکوهش می‌کردند، مسایل مربوط به ارزش‌ها را کنار گذاشتند ظاهرا آنان هم مثل وینگشتاین در تراکتوس تأکید می‌کردند که راجع به چنین موضوعاتی هیچ چیز معقولی نمی‌شود گفت. برتراند راسل گفته بود که اخلاق صرفا ذهنی است، موضوعی احساسی است نه منطقی و اثبات‌باورها نیز با این گفته موافق بودند. اما این سبب شد که موقعیت اخلاق در تردید و در بهترین حالت، در تعلیق باشد. اگر فیلسوفان در موقعیتی نباشند که دنیا را به‌خاطر گناه‌هایش سرزنش کنند، پس چه کسی باید این کار را بکند؟ اثبات‌باوری‌های منطقی سعی کردند روشنگری را زنده نگه دارند اما باعث شدند تا اخلاقی از فلسفه تبعید شود. خیلی از اثبات‌باوران اولیه علاوه بر فیلسوف، فیزیکدان و ریاضیدان نیز بودند. آنان گرایش



فرضیه‌های معنادر—فرضیه‌هایی که علم می‌توانست باید به آنها می‌پرداخت—از فرضیه‌های بی‌معنایی بود که مایه تلف کردن وقت و منشأ اختلافات حل‌نشده بودند. اثبات‌باورها ضابطه و ابزار برنده خود را در مفهوم اثبات‌پذیری یافته بودند. گزاره فقط وقتی معنادار است که بشود با شواهدی اثباتش کرد و این حکم خیلی زود بسط یافت تا آنجا که هر جمله‌ای ظاهرا از اخلاقیات اجتناب می‌کردند. هایدگر قاطعانه تأکید کرده بود که هیچ اخلاقی را پیشنهاد نمی‌کند و دایما با تحقیر از کسانی حرف می‌زد که «در درسی کاتب ارزش‌ها ماهی می‌گیرند». انتخابات‌های سیاسی خود او ظاهرا تاییدی بودند بر غیراخلاقی بودن اندیشه‌هایش. حتی ژان پل سارتر (۱۹۸۰-۱۹۰۵) که اخلاقی‌گرای به‌تمام معنا بود، در این زمینه از هایدگر پیروی می‌کرد و تأکید داشت که فلسفه اصالت وجود او فلسفه‌ای اخلاقی نیست. اما آنچه اگزیستانسیالیست‌ها رد می‌کردند مفهوم «پوزوایی» خاص و محدودی از اخلاق بود، این نوع اخلاقی که دغدغه‌اش عمل به وعده‌ها و پرداخت بدهی‌ها و پرهیز از رسوایی است. شعار فلسفه اگزیستانسیالیسم، یعنی «صالت»، ندای یکپارچگی بود، ندای مسوولیت و، حتی در دوران جنگ، ندای قهرمانی.

اگزیستانسیالیسم جنبشی فلسفی بود که کر کتور و

و شاید نیچه، اومانوو و هایدگر نیز بخشی از آن بودند.

بعضی‌ها ممکن است فیودور داستایفسکی و فرانتس کافکا نویسندۀ چک را نیز جزئی از آن به شمار آورند

اما آلبر کلمو (۱۹۶۰-۱۹۱۳)، نویسنده الجزایری –

فرانسوی، قطعا در این جنبش جای می‌گیرد. بعضی از مشتاقان این جنبش، ردپای آن را تا اسقراط پی گرفته‌اند

اما این سارتر بود که واژه «اگزیستانسیالیسم» را وضع کرد. آثار کر کتور برای تأسیس مکتبی تأثیرگذار مشکل

از اگزیستانسیالیست‌های مذهب‌بی‌فرن بیستم‌الپام‌پیش بود (این افراد شامل تل تیلیش، مارتین بوبر، کارل بارت

و گابریل مارسل بودند) اما خیلی از اگزیستانسیالیست‌ها

خی‌خدا بودند از جمله نیچه، سارتر و کلمو که باور مذهبی

را نوعی «خودکشی فلسفی» می‌دانست.

ادامه در صفحه ۱۲

حکم محتوم تاریخ

دخالت دولت» بود و روی کار آمدن نئون‌کا‌ها که ایدئولوژی‌شان اندیشه پوسیدۀ، خرافی و نژادپرستانه بود و سیاستمداران برجسته‌اش جرج دبلیو بوش، دیک چنی و راسفلد و بیماران جنگ‌طلبی که سرانجام نیز به بهانه حادثه ۱۱ سپتامبر، جنگ کثیفی را به دو ملت مظلوم عراق و افغانستان تحمیل کردند که هنوز هم پس از یک دهه کشت و کشتار، خونریزی، بی‌خانمی و نابسامانی میلیون‌ها انسان، ادامه دارد، وضعیتی را پدید آورد که هم موجب ضعف اقتصادی، سیاسی و در هم ریختگی قدرت‌های متجاوز شد و هم بیداری ملت‌های آسیب‌دیده و در معرض آسیب و فهم این واقعیت که حکومت‌های وابسته‌شان به ویژه رهبران مزدوری که برای حفظ موقعیت خود، گوش به فرمان نشسته‌اند؛ نه توانایی مقابله با تجاوز را دارند و نه منافع ملی کشور خود را در نظر می‌گیرند.

ضعف اقتصادی کشورهای امپریالیستی (متروپل) که تلاش می‌شد با قدرت سیاسی-تقلایی پنهان و پوشیده نگه داشته شود، سبب قطع یا کمتر شدن کمک‌هایی بود که به حکومت‌های وابسته می‌شد. بنابراین خود این امر موجب تزلزل درونی این حاکمیت‌ها شده به طوری‌که نتوانند، دست‌کم برای حفظ خود، مردم را راضی نگه دارند؛ به طوری که ایجاد شرایطی که نارضایتی‌ها را تخفیف دهد و جلو سرریزی مخالفت‌ها را بگیرد، از سوی دیگر، نظام جهانی سرمایه‌داری که به تضاد درون ساختاری مبتلاست و به هیچ‌وجه نمی‌تواند از آن بگریزد، هم در درون، در چارچوب یک کشور واحد، مثلا آمریکا و هم وجود تضادهای حل‌نشده میان کشورهای امپریالیستی، برای مثال در صحنه امروز جهان میان آمریکا و اروپا، تضادهای داخلی میان جناح‌ها و گروه‌بندی‌های درون حاکمیت؛ مانند احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات که هر یک نماینده یک طبقه اجتماعی و زیرطبقه‌های آن (sub-class) است و منافع متفاوتی را نمایندگی می‌کنند. جمهوری‌خواه به نمایندگی الیگارش‌ی نظامی و دموکرات، مالی و بانکی که اولی مناقضش در ایجاد جنگ و فروش اسلحه است و دومی، گسترش بازار و تجارت جهانی که البته آرامش و امنیت بیشتر در صحنه بین‌المللی به سود اوست و همین تضاد و تعارض غیرنشانده‌است که سیاست‌گذارهای متفاوتی را پدید می‌آورد. اما این موضوع مهمی است که این تضاد منافع که در غیبت دشمن مشترک که بیداری مردم و مبارزه مخالفت‌آمیز آنان با ساختار سیاسی و کل نظام باشد، شکل حادی به خود می‌گیرد؛ برای حفظ نظام و روند بهره‌کشی که منبع اصلی قدرت سیاسی است، به هم پیهمانی و اتحاد منجر می‌شود (۲)

تضاد دیگر میان مطلق امپریالیستی است که می‌تواند به‌ویژه برای تقسیم جهان، بسیار دشمنانه باشد به طوری که موجب جنگ و کشمکش‌های خونین نشود؛ برای مثال، جنگ‌های جهانی اول و دوم که ممکن است موجب بیداری ملت‌ها و بهره‌برداری آنان از این تضاد و تعارض‌ها باشد. انقلاب‌ها و جنبش‌های رهایی‌بخش در جهان یا پس از خاتمه این

اندیشه



جنگ‌ها، از این‌رو، می‌توان بحران امروز در جهان سرمایه‌داری و کشمکش‌های ناشی از آن را طلیعه‌ای برای بیداری ملت‌ها و حرکت‌های انقلابی و بنیادپردازان دانست که اکنون در بسیاری از کشورها مشاهده می‌شود. به‌ویژه در کشورهای در حال رشد به تعبیری جهان‌سومی که حکومت‌های خودکامه و خشنی بر آنها فرمان‌روایی دارند و انسان‌ها در آنجا به بند کشیده شده و آزادیشان سلب شده است. کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین که همواره مورد تجاوز و غارت منابع طبیعی‌شان توسط غارتگران «دنیای آزاد» بوده‌اند و این نتیجه سازوکار درونی نظام‌های حاکم بر جهان و «بابد» تاریخی است.

مارکس در تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری بر این نکته تأکید کرد که ادامه روند استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان «کاهش نرخ سود» در نتیجه کم‌تکنیزه شدن هرچه‌افزون‌تر فرآیند تولید و تضاد و شکاف بیشتر میان «پرووها» و «روابط» تولیدی است. بینیمین مارکس در این‌باره چه می‌گوید: «... بورژوازی به طور دایم وسایل تولید قدرتمندتری به وجود می‌آورد؛ اما روابط تولیدی – یعنی هردو، هم روابط مالکیت و هم توزیع درآمد – به همان میزان تغییر شکل پیدا نمی‌کند. نظام سرمایه‌داری قادر است بیشتر و بیشتر تولید کند. اما به رغم این افزایش در ثروت، فقر همچنان گریبان اکثریت مردم را گرفته است و این تضاد سرانجام منجر به بحران و انقلاب می‌شود.

پدیده‌ای که در بحران اخیر غرب کاملاً قابل مشاهده است: نرخ بالای بیکاری، فقر عمومی و… جالب این است که حتی دست‌اندرکاران و سیاستمداران آمریکایی برای ممانعت از فروپاشی نظام مجبور به پذیرش «دخالت دولت» در اقتصاد شده‌اند و این یک اقدام سوسیالیستی است که از آن متغفر و گریزان بودند، با صراحت درباره فقر توده مردم و نرخ بالای بیکاری در جامعه و بدهی کم‌رشدن دولت که ظاهرا در کوتاهمدت قادر به دایه آن نیست؛ سخن از وضعیت اسفنابری است که آینده‌شان را رقم خواهد زد.

به قول ریمون آرون، چیزی که هگل آن را «حبله خرد»

مدرنیته و خصوصی‌سازی امید

بهار دنیای عرب یا خواهش جاودانه رهایی انسان

راضی امیال بشری از طریق مصرف و ثروت‌اندوزی تأثیر نیرموندی در ذهنیت و آگاهی کارگران برج‌ناهد. همان‌طور که جان استین‌بک (یک‌جور هم‌رزم افتخاری مکتب فرانکفورت در میدان ادبیات) گفته است، در آمریکا فقیران ترجیح می‌دادند به خود به چشم «میلیون‌های» بنگرند که «هوکتا دچار مشکل شده و قرض بالا آورده‌اند».

این جریان فکری بار دیگر در سال‌های دهه ۱۹۶۰ دارای تأثیر و نفوذ شد، یعنی زمانی‌که آشوب و ناآرامی سیاسی در غرب نه بر پایه قیام بورلناریا علیه فقر و تنگدستی بلکه براساس شورش جوانان و خیزش روشنفکران علیه «آگاهی کاذب» و ایندال و هشتگنان و طاقث‌فرسای فرهنگ مصرفی پا گرفت. جامعه‌های تغییر می‌کرد اما نه فقط با حمله به زیربنای اجتماعی و اقتصادی آن بلکه از آن مهم‌تر، با حمله بر سلطه و استیلای ایدئولوژیک و روبنای آن.

این فضا نظریه‌پردازان فرانکفورت و اخلاف چپ ایشان را بر آن داشت تا بگویند آدمیان در نظام سرمایه‌داری مصرف‌زده در حالت (از خود) بیگنگی دایم زندگی می‌کنند یا در وضعیتی که ژاک لکان به تالسی از فروید «خنگی اجتماعی» می‌نامید- حالتی که در آن به تعبیر اسلادوی ژیزیک جملگی تشنوق می‌شویم «... نشانه‌های بیماری خونی‌شان کام بپوچیم» کارخانه‌های ظلمانی و اهریمنی قرن نوزدهم (عبارتی مأخوذ از شعر ویلیام بلیک با عنوان «ورشلم») اینک به چنین نقل‌مکان کرده‌اند تا جای خود را بدهند به بازارچه‌های اهریمنی روشن و پرنوری لبریز از لذت مصرف کردن و امیدهای جمعی ما به آینده بدل به اموری شخصی و خصوصی شده‌اند و به صورت لقمه‌های کوچک و سبزه‌بندی شده لذت در قالب آزادی قسطی به ما فروخته می‌شوند.

البته همه این گلابه‌ها در نقد جامعه‌روافزده و فرهنگ مصرفی ممکن است اه و ناله مخلوقی باشد که در جهانی که حالتی خصمانه و رفتاری دشمنانه ندارد ظلمی بر او نمی‌رود اما حس این است که زیر پوست این جهان نرم‌خو نمی‌توان مصرف و استنفاد در بحبوحه جنگ اول از هم پاشید، چون انسانی و متناسب با محیط‌زیست یا همچنان که بحران اقتصادی اخیر نشان داد، در چارچوبی مطلقا اقتصادی ادامه داد. در مارکس جوان هم رگه‌هایی از میل به طبیعی نمودن انسان و انسانی نمودن طبیعت می‌توان یافت اما جای آن میل را این حس می‌گیرد که میل دایم به جست‌وجوی مدینه فاضله استحالّه یافته و بدل به نگرش مصرف‌زده و عاریتی شده که در آن امید و مدینه فاضله را باید در کافی‌شاپ‌هایی سراغ گرفت که در آنها می‌توانیم خواب‌شهرت‌های باآوردۀ و بلیت‌هایخت‌آزمایی‌بینیم.

ولی شاید آنچه به‌راستی اینک دلمان می‌خواهد، جای آرام و گوشه دنجی باشد تا پس از آن سفر دراز و خسته‌کننده در صحرای تاریخ من در آن بی‌سایم، والتر بنیامین معتقد بود این جست‌وجوی حثی در قالب صحیحات

ادامه از صفحه ۹

جوشی بهار در پاییز عرب

برای کشورم/ وقتی مردمانش در خوابند/ سلام می‌برم/ برای خط کوفی/ که در شبستان مسجدها/ نماز صبح می‌خواند/ برای خیابان‌هایش/ برای شکیبایی‌اش/ و برای علی (ع) که بامسادان/ یا شمشیر وضو می‌سازد/ تو را خبر دهم‌ای علی/ ما هنوز سرافراکندگی را وضو می‌سازیم/ و لبه شمشیر را با دستمالی کهنه پاک می‌کنیم/ ما هنوز/ سرما و گرما را بهانه می‌آوریم…

شاعر مردم را با حوادث رسوب یافته در جان‌شان انسان را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد و به قیام فرا می‌خواند.

گرایش تاریخی و اساطیری

تاریخ و اسطوره، دستمایه پررسانی برای تصویرسازی شاعران فراهم می‌کند. چرا که آوردن یک کلمه از تاریخ ممکن است ذهن مخاطب را با یک واقعه مرتبط سازد. برای مثال وقتی امل دنقل شاعر مصری عنوان یکی از سروده‌های خود را گفت‌وگویی اختصاصی با ایوموسی‌اشعری انتخاب می‌کند؛ بدون شک، ذهن مخاطب، به واقعه صفین می‌رود و ماجرای قرآن بر سر نیزه کردن یاران معاویه و حکمیت و تبعات آن را از نظر می‌گذرانند. اما شاعر با عبور از این واقعه تاریخی از اوضاع امروز و داورِی‌ها و فریب‌کاری‌ها سخن به میان می‌آورد و مردم را به قیام وامی‌دارد.

شاعر عرب برای ترسیم وقایع دوست‌داشتنی تاریخ در دل و چشم مخاطب، او را به قلب حادثه‌ها می‌برد و بسا کلماتی حس‌رتبار دلخوشی‌های گذشته را به او یادآوری می‌کند و او را به قیاس میان گذشته و حال مردم برمی‌انگیزد. یکی از شخصیت‌های دوست‌داشتنی برای شاعران و مردم عرب، صلاح‌الدین ایوبی، اولین منجی بیت‌المقدس از دست صلیبی‌هاست. امل دنقل در سرودهای چنین‌می‌گوید:

ای صلاح‌الدین/ اسبان ترک گذشتند/ اسبان شرک گذشتند/ اسبان باقی‌مانده تاتار گذشتند، و ما نسل اندر نسل/ در میادین اسبدوانی/ زیر پای اسب‌ها می‌میریم/ بخواب‌ای صلاح‌الدین/ بخواب که بر مزار تو/ گل‌ها چتر می‌گشایند/ و ما شنب بیداریم/ در پنجره دلنگنی/ با دانشنه‌هایمان/ اسب پوست می‌کنیم/ او از خدا قرض الحسنه می‌خواهیم/ و فاقه‌ه می‌خوانیم/ آمین…

لنگته نمائد که تلمیح به نام و نشان صلاح‌الدین ایوبی، علاوه بر بازگویی وقایع تاریخی، اصل کلمات صلاح و دین نیز مد نظر شاعر بوده و صلاح و اصلاح در دین حاکمان مغفول واقع نشده است. شق دیگر تاریخ، اسطوره است. بهره‌گیری از اسطوره در شعر



نو عرب، در آغاز از شعر مدرن غرب به ویژه البوت و همفکران او الهام گرفته شد. اما شاعر عرب، رفته رفته به اسطوره‌های پیرامون خود توجه نشان داد و برای اثبات مکشوات قلبی از وجود این اسطوره‌ها مانند عنتره بن شداد، سیف بن یزن، زرقای یمامه، ملکه سبأ، علاء الدین، سندبادبحری و دیگران بهره‌برد.

گرایش جهانی و انسانی

شاعر امروز عرب، به این می‌اندیشد که برای برانگیختن مردم به مقاومت در برابر طغیان حاکمان، سخن خود را هر چه زیباتر و گسترده‌تر و دارای شمول فرهنگی بیشتر بسازد. چرا که در شعر، راه رسیدن به دل مخاطب زیبایی است و تشاکله زیبایی در کلام، آوردن تصاویری محصول خرد جمعی بشر است.

الزام اجتماعی شاعران آنان را متعهد می‌کند که در بیان حقایق و در روند عدالت‌خواهی به هر گوشه و کنار جهان سرک بکشند و چشم بگردانند. یا به قول شاعر ایرانی: «همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم». البته این قلم با کمی انحراف از هنجار سخن بالا را –در اینجا- جست‌وجوی حقیقت و عدالت به شمار می‌آورد نه یار و دلدار. مظفر النواب در شعری می‌گوید:

به تاریخ گروستگی سوگند/ اگر در این حال بمانیم/ میان حکومت‌های کاسبکار/ هیچ‌عربی زنده نخواهد ماند.

یا بلند الحیدری شاعر کرد عراقی در سرودهای

می‌گوید:

به خاتمام برمی‌گردم؟/ نزد چه کسی؟/ کودکی

مرد؟/ یا مشت‌ی سنگ ویرانه/ که در سکوت

می‌گریند؟

محمد الفتوری، شاعر سودانی نیز خطاب به

جمیل بوخیرد قهرمان نبردالجزایر چنین می‌سراید:

جمیله/ دیوارها ناشنویند/ و زندان‌ها/ چون

پیشانی زندانیان/ از سنگ خرابند/ اما سر فرو نیآور

پیشانی بلندت افراشته باد…

و دیگر اینکه، صدها شاعر و هزاران سروده

مردم جهان عرب را –برای روزی این‌چنین که

به خیابان‌ها بگریزند، آماده ساخت‌اند و این‌گونه

است که بهار عرب در این روزهای پاییزی جلوه و

جمالی یافته است.